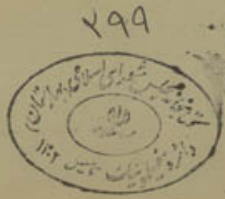


 کابینه مجلس شورای ملی اسم کتاب: <i>تجربیات</i> مؤلف: <i>میرزا محمد</i> محل: <i>تهران</i>		 تاریخ: ۱۳۰۲ شماره ثبت: ۷۶۱۷۱ ۱۱۵۰
---	--	---

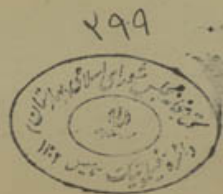
بازرسی شد
۷۴-۳۶



بازدید شد
۱۳۸۱

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰
---	---	---	---	---	---	---	---	---	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----

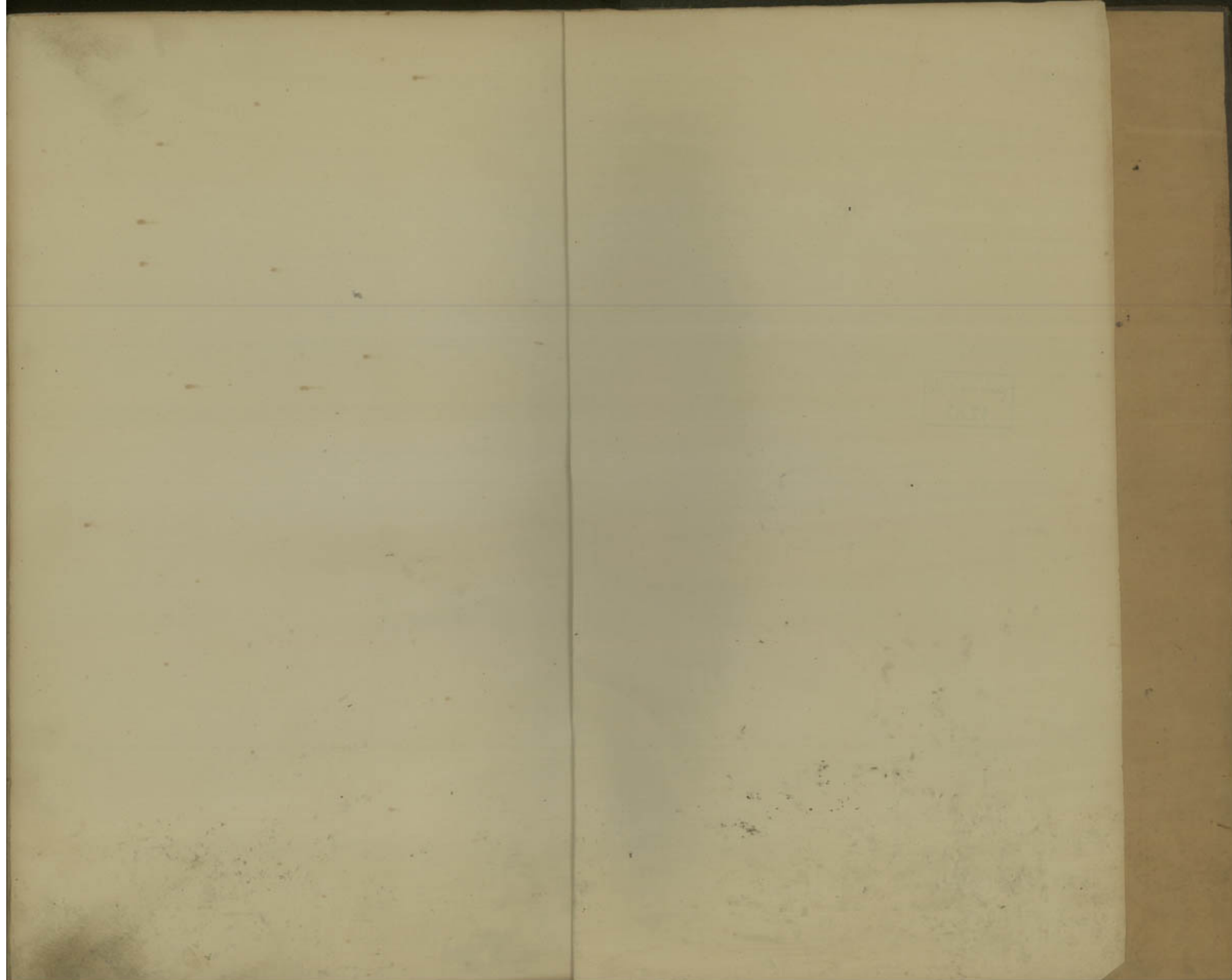
بازدید شد
۱۳۸۱



۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳

بازرسی شد
۶۴ - ۶۶

کتابخانه مجلس شورای ملی	
اسم کتاب: <i>تجربیات</i>	
موضوع: <i>تجربیات</i>	
تاریخ: <i>۱۳۸۱</i>	
شماره: <i>۷۸۶۷۱</i>	
تاریخ: <i>۱۳۸۱</i>	



مجلس
تاریخ
مجلس

للهام و...

۱۶



توفیقاً

[illegible]

مِنْ

[illegible]

مؤمن

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

بر آنکه باطل را ببرد و حق را بماند
که برین صورت مرتضی است
و لا ید باب الله احدی
خبرش تا بیان جان و دل برین
اعتشاش بری را دم الفت
تفاوتش در اندیشه است
نموده و دانسته است
اعتشاش و در پیشگاه تو
اعتشاش و در پیشگاه تو
تفاوتش در اندیشه است
نموده و دانسته است
اعتشاش و در پیشگاه تو
اعتشاش و در پیشگاه تو

و با آن چند نام یا تو هرگاه
 زمانه گزینت طلبت دمای
 دمای کن طلب نیز میگرد
 دمای کن طلب چون دار
 چرا چنین پستی را میل
 نه وقت اندر کنی بماند
 بر تو ز طلب کار دارد
 که بسیار در دوزخان خوش
 روی شش ایجا دان کرد
 هیب در خوشی آمد نام
 دل عطارد یا پستیهای
 زرد من عالم خوار
 زردم بر لبی که همیشه
 زردم با یک زرد بر سر
 اگر زردم که کیم کشد داند
 من او مرد با هم را که می
 نیدم هیچم مردی خدا
 بود با یکس اینست زمر
 که بود از ارجان پیشانی
 عقلی که کرد اندر پاک
 تا انی که بد و باطل نماید
 انانی که بد و دار کرد
 انانی که بد و دار رسد
 تعلیم صاحب درد می چمن
 بر می که این درد دارد

و با آن چند که با تو هرگاه
 زمانه گزینت طلبت دمای
 دمای کن طلب نیز میگرد
 دمای کن طلب چون دار
 چرا چنین پستی را میل
 نه وقت اندر کنی بماند
 بر تو ز طلب کار دارد
 که بسیار در دوزخان خوش
 روی شش ایجا دان کرد
 هیب در خوشی آمد نام
 دل عطارد یا پستیهای
 زرد من عالم خوار
 زردم بر لبی که همیشه
 زردم با یک زرد بر سر
 اگر زردم که کیم کشد داند
 من او مرد با هم را که می
 نیدم هیچم مردی خدا
 بود با یکس اینست زمر
 که بود از ارجان پیشانی
 عقلی که کرد اندر پاک
 تا انی که بد و باطل نماید
 انانی که بد و دار کرد
 انانی که بد و دار رسد
 تعلیم صاحب درد می چمن
 بر می که این درد دارد

و آنگاه چند کرم با تو بود
 ز پای کز از او دور است
 نهایی کن طلبی که نه از
 نهایی کن طلب بگذا
 وصال یار تو زیست
 نیست مستی تا تو دور
 بود در دوا و دواست
 جدا گداوی خودی طلب کار
 که کشاید جود کجا بیاید
 دل هفت درویش دارد
 مراد نیست که تو نه
 زده من ملک درون
 ز در و در عذر نه
 ز درم که بودم که نه
 اگر دزد کرم صاحب
 خوش او بکشیم از دشت
 بدیدم صاحبی با کرم دید
 بگوید از مردی بی کل
 شود بس در کشید قلمی
 محو شد که از دینیک
 انان که بود باشت
 انان که بود و شد او را
 انان که بود کید بید
 سر کور بخت و کید کاف
 بر نای تو را بهشت
 تو ماند دلی طلب خاطر
 طلب کن در دوشم بود
 اگر دانه از حق تو کام
 که دانه از حق تو
 کان چون دانه یک
 چه غش روی مراد
 شفا نیست که نهایی
 خفا و خسته و محض
 دوی کرم که در
 شفا خردن عیان
 کرم را در دشت
 یک در دشت
 یکی آب ز تو خاشاک
 نفی اندر ز عذر
 می خاتم که نشین
 بماند با دشت
 کوجن سپرد او را
 حقوت پرده از تو
 که تپه دینیک
 کند در دین
 عذر دشت
 عذرمان که دانه
 رسد در حساب
 چه حضور حق
 شود بخت که

ولا باشد مایه نام تو هرگاه ز
 زانی گزشت قلیت ز مایه
 مایه کن طلب نیز گنگ
 مایه کن طلب چون دارا
 چرا چنین پستی توایل
 نه توست اندر کجایه
 بر تو تو طلب کار دیده
 که بسیار در تو زان حرفی
 دوی عشق پنهان دور
 هیب در عشق آمرزیده
 دل عداک بایستی خاشاک
 ز مردم سر عالم خورده
 ز مردم بری که همیشه
 ز مردم مایه که در بر
 اگر از تو که کیم گشته اند
 سر عالم در دو عالم را
 نهیم بر سر هر دی خاشاک
 که بود باده که نیست زهر
 که بود زاریان و شیلان
 عشق زخمی که دانه دانه
 قاتل کیمید و باطل غنا
 انانی که بود و دلدار کرد
 انانی که بود و دلدار کرد
 نهیم بر صاحب درد و چمن
 بهر آن که بران درد دار

[illegible]

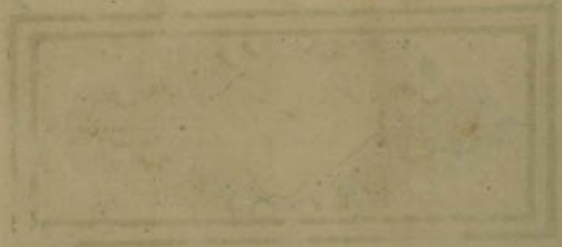
شیون و یکران ملکی شود
 درم در دشت کی کرد
 درین سخن و بدو چو
 هرگاه که بدین بیت بودا
 که بدین سخن و بدو چو
 چنانچه در این سخن
 یکی شد هر دو در این
 یکسان بود هر دو در این
 یکی باشد یقین اندکی تو
 حقیقت که همان تو باشی
 بر تو مشک که درین حلقه
 نظر کن در نو و حق تو
 خانه در دو در دو
 زبانی می باشد هر دو
 بجز حق با من باشد
 شنه در آن که یک باشد
 کوسن با تو و در دو
 خط و اند چو یک
 سواد تو آن که در دو
 کسی که در این دو
 زنی باشد هر دو
 درشت این سخن
 میسر و در دو
 خط و اند چو یک
 حقیقت که در دو

[illegible]

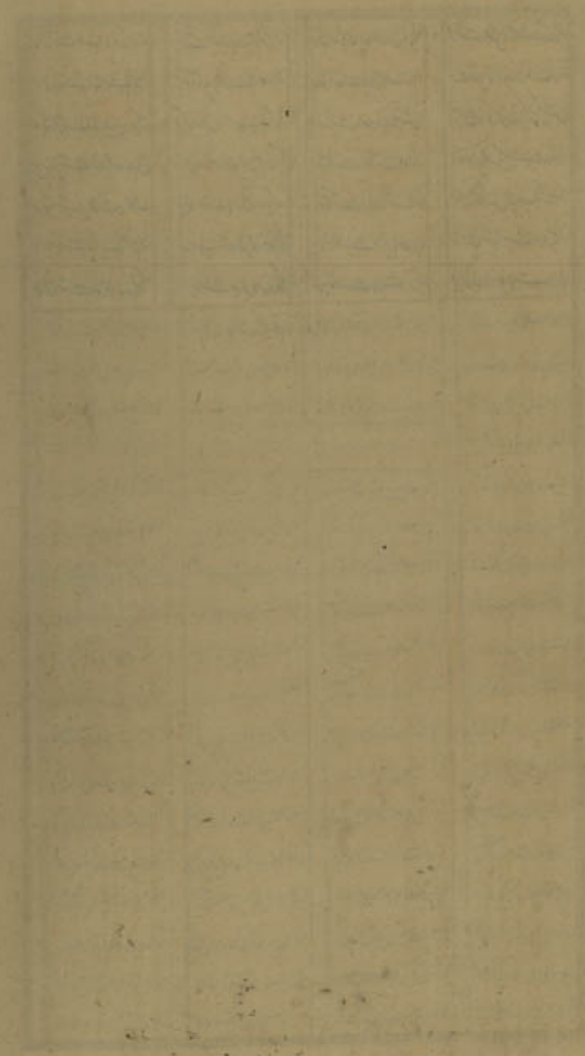
کتابخانه
مجلس

۳۵۵۳

۲۲۲



۲۲۱



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اسم غیب آید ای نام داشت اوست که بی سالک انبیا منصفه مقصود و کلمات و دید انبیا و چنانی است	منه و هم چنگی در دام اوست اوست بنیای دل و لب حاشا من است او را ز کلام دید انبیا و چنانی است	در پناه خیر و کلمات بایست که چنانی است در دهن بین و با او است او بنیای و چنانی است
دوست در پیش تو دیدم در پیشش ششم ششم و چنانی بر سر من است در سالک انبیا شکی نیست	دیدم او را بعد از دیدم بر سر من ششم ششم و چنانی بر سر من است در سالک انبیا شکی نیست	در سالک انبیا شکی نیست در سالک انبیا شکی نیست در سالک انبیا شکی نیست در سالک انبیا شکی نیست
ای که در سالک انبیا ای که در سالک انبیا ای که در سالک انبیا ای که در سالک انبیا	ای که در سالک انبیا ای که در سالک انبیا ای که در سالک انبیا ای که در سالک انبیا	ای که در سالک انبیا ای که در سالک انبیا ای که در سالک انبیا ای که در سالک انبیا

بر پشت پرچم این شاهنشاهی	در آید چون او انچه گوش	مراد از آنگن و بنا ری	افزون صورت مراد و بود
بر پشت پرچم این شاهنشاهی	مونس قضا می آید آرد	کوشی بر زمین عمار پوش	بر یک دروازه را کوش
چون کسی نشد در کار او	و ضایع کرد گشتن خا	تو لسان اینها دارد او	هر یک را سرافراز دارد او
تو را در دل شادی در شادو	و بخت کرده اینها پیش	فی قوای هیچ شایسته کار	و اکتاف سرای پریشان کم
در شایسته می کنی او را در			
چو در پیش تو بگوشد	و در پیش تو می شنود	با دستا بسته و دیده دلو	و در نمای کار او با دیده ایم
در شایسته کنی او را در	تا بپای پیوسته او تو	ای رو پشت پناه دوازده	و در رو پشت پناه پانزده
تا قدر سالم دیدن تو	در عمل کشتان ایمان تو	عاطف از میمان تو	بهر تو بنوشتان ایمان تو
سازگان ملک بدست می کنی	از تو پیوسته اندی زک	عاشقان دست تو در دست	و مسلمان بنده او در دست
عاشقان سر نهاده اند	و چنین سلیقان درگاه تو	با کاره با کارش میوه	و حبیب کاره که دیده ام
که تو بر پادشاه می گوی	تا پیغم ان رخ زیبا کار	با دستان خود می دست	بستنی از وی قاضی است
با دستان پادشاه تو			
علی او صلوات بر دست او	ای با با احوال مستقیم	در لسان غایب و تو	خاک و سبزه شکار تو
پیروی احمد در شل کم	بسته کنی او را بر کرم	احمد مرسل بر این نیست	شمار با هر پادشاه
احمد در پیش پادشاه	که دست عرشش است	بانی وادی بر زمین بود	در هر ملک او و تو
سلطان داد بر دست او	تا پیش پریشان او بنده	که بر زمین لقای این نیست	و کافه در صحن اویش
او را از قدس تها فیت	و شریعت داد او را فیت	که او را سادیش در کار	ملک دنیا را از او ای
قدار او یکس اندامه دین	چو تو ای دمی خورشیدان	صطفی را بخواست	تقریبان در تقریب تو
صطفی را در شایسته	مرقدار صطفی پادشاه	مرود او را که بر پادشاه	روزی با از این شهر
مرودیک که درون این است	مراسم گفته لسان سر	مرود او را که در دست	در شهرت پادشاهی مطلق
چیده ایشان را چون دین	حیالشان فرض در دست	چیده او را که بخت	مرز او را این شهر
چینش را بر پادشاه	بی بر دشت ای سرور	چینش را که در دست	کشته این پادشاه
تو این را بر دشت	چو که در پادشاه	چینش را که در دست	بجو تو این شهر
در لسان غایب و تو	و سر بر پادشاه	چینش را که در دست	رو جوی این شهر
و اصل و قاتل این است	برهان او را که در دست	چینش را که در دست	با دست بطل برهان

الاعمال

[illegible]

